

سیاست

و

مسئله

دست‌های آلوده

ژوهرشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

از
در
ا
داد
اع
عم
حز
تا
بر
خ
هم
اع
حز
می
این
می
را
یک
پ
واق
وک
رو
که
او
می
را
در
آ
هر
می
از
رو
هو
رف
نگ
بر
در
ق
کن
دار
واق
وق
هم
در
از
ده
وس
می
می
ه

سارتر، فیلسوف آزادی، در نمایشنامه «دست‌های آلوده» گفتگوی درخشانی در باب نسبت اخلاق و سیاست ترتیب داده است. پاره‌ای از اعضای حزب کمونیست، عملکرد «هوده زر» رهبر حزب برای وحدت تاکتیکی با بورژوازی در برابر ارتش هیتلر خیانتکارانه می‌دانند و همین دلیل یکی از اعضای جوان و روشنفکر حزب را برای ترور او می‌فرستد. سارتر مواجهه این دو را فرصت مناسبی می‌بیند تا تقابل دو دیدگاه را با قدرت تصویر کند. در یک سو کامل مردی پراگماتیک است که به واقعیت قدرت می‌اندیشد و کسب آن را به هر بهایی روا می‌شمارد و معتقد است که هر کس دیگری جای او بود نیز همین راه را می‌رفت و همین سیاست را در پیش می‌گرفت. در سمت دیگر جوانی است آرمانگرا و پایبند اصول که هر عملی را مشروع نمی‌داند و اخلاق را برتر از سیاست می‌نشاند. این روشنفکر انقلابی، یعنی هوگو مدعی است که: «من هیچ وقت به رفقایم نگفتم... اصلاً مبارزه برای آزادی مردم به چه درد می‌خورد اگر آدم این قدر کم برایشان ارزش قائل باشد که با دروغ و دونک کله‌شان را پر کند؟» اما هوده زر از این آرمانگرایی بسیار فاصله دارد و به سادگی اعتراف می‌کند که تابع منطق واقع‌گرایی سیاسی است و از این رو: «من هر وقت لازم باشد دروغ هم می‌گویم و هیچ کس را هم تحقیر نمی‌کنم. دروغ را من اختراع نکرده‌ام. دروغ در یک جامعه طبقاتی متولد شده و هر کدام از ما از وقتی به دنیا آمده‌ایم آن را به ارث برده‌ایم. برای از بین بردن طبقات باید از تمام وسائل استفاده کرد.» و چون هوگو اعتراض می‌کند که هر وسیله‌ای مشروع نیست، پاسخ می‌شود: هر وسیله‌ای مشروع است به شرط این که

برخی بر این عقیده‌اند که اساساً دولت نمی‌تواند دروغ نکوید. دروغ‌گویی بخش جدانشدنی حکمرانی است. لشک کولاکوفسکی، متفکر و متکلم لهستانی، در این باره می‌گوید: «دولت‌ها بارها به شهروندان خود دروغ می‌گویند؛ گاه صاف و پوست‌کنده و گاه با سکوت که در آن صورت نیز تصویر نادرستی از واقعیت ارائه می‌دهند. این نوع دروغ‌ها در بیشتر اوقات برای حفظ دولت در برابر انتقاد عمومی گفته می‌شوند و هدف آن‌ها پرده‌پوشی خطاها یا بی‌قانونی‌هاست، اما برخی از این دروغ‌ها گهگاه توجیه‌پذیرند»

قاطع و مفید باشد. «سیس جان کلام دیدگاه خود را برای این آرمانگرایان می‌کند و آلودگی را لازمه هر گونه سیاستی می‌داند و می‌گوید: «چقدر به پاکی و منزه بودن خودت علاقمندی پسر جان! چقدر وحشت داری از این که دست‌هایت آلوده بشود! بسیار خوب پاک و منزه بمان. ولی این منزه‌طلبی به درد چه کسی می‌خورد و اصلاً چرا تو میان ما آمده‌ای؟ منزه بودن عقیده‌ای است که به کار درویش‌ها و کشیش‌ها می‌خورد... خیال می‌کنی با کمال معصومیت و دور از هر گناهی می‌شود حکومت کرد؟»

هدف این نوشتار بررسی مجدد این پرسش است. مسئله اخلاقی بودن دولت در دو سطح قابل طرح است. در یک سطح باید این مسئله تبیین گردد که آیا دولت می‌تواند در سطح بین‌المللی پاره‌ای قواعد اخلاقی را زیر پا گذارد و آن را تنبیه بگیرد. مسئله دیگر آن است که آیا دولت می‌تواند در قبال شهروندان خود از اصول اخلاقی دست‌نکشند. این نوشته تنها به همین مسئله دوم می‌پردازد. چرا که مسئله دیگر نیازمند بحثی مستقل است. آیا دولت می‌تواند برای مصالح سیاسی به شهروندان خود دروغ بگوید؟ آیا چنین دروغی اخلاقی، مجاز و مصلحت‌آمیز است؟

مفروض مسئله آن است که مقصود دولت از دروغ گفتن، رعایت مصالح عمومی است و همان‌طور که والدین برای مصلحت فرزندشان به او دروغ می‌گویند، دولت نیز صرفاً برای تأمین مصلحت عمومی چنین می‌کند. به تعبیر دیگر این دروغ به سود و مصلحت مردم است. لذا بحث از دروغ‌های بدخواهانه و مبتنی بر سوء نیت نیست. اگر بخشی از حاکمیت برای تثبیت قدرت خود فرضاً دست به تقلب انتخاباتی بزند و ادعاهای دروغین مطرح کند و دروغ‌هایی برای توجیه کار خود بیافند بی‌گمان از نوع دروغ بدخواهانه و غیراخلاقی خواهد بود. اما سخن در جایی است که دولت تنها با توجه به مصالح عمومی و در نظر گرفتن مصالح درازمدت مردم، به آنان دروغ می‌گوید. آیا چنین

دروغی از نظر اخلاقی مجاز است؟ تاهکید می‌کنیم که مقصود از دروغ‌گویی، اظهارات دروغین است، نه کتمان پاره‌ای حقایق و یا گفتن نیمه حقیقت‌ها. گرچه این‌ها نیز گونه‌ای دروغ به‌شمار می‌روند، لیکن مصداق کامل دروغ‌گویی، همان اظهاراتی است که گوینده بدان‌ها باور ندارد.

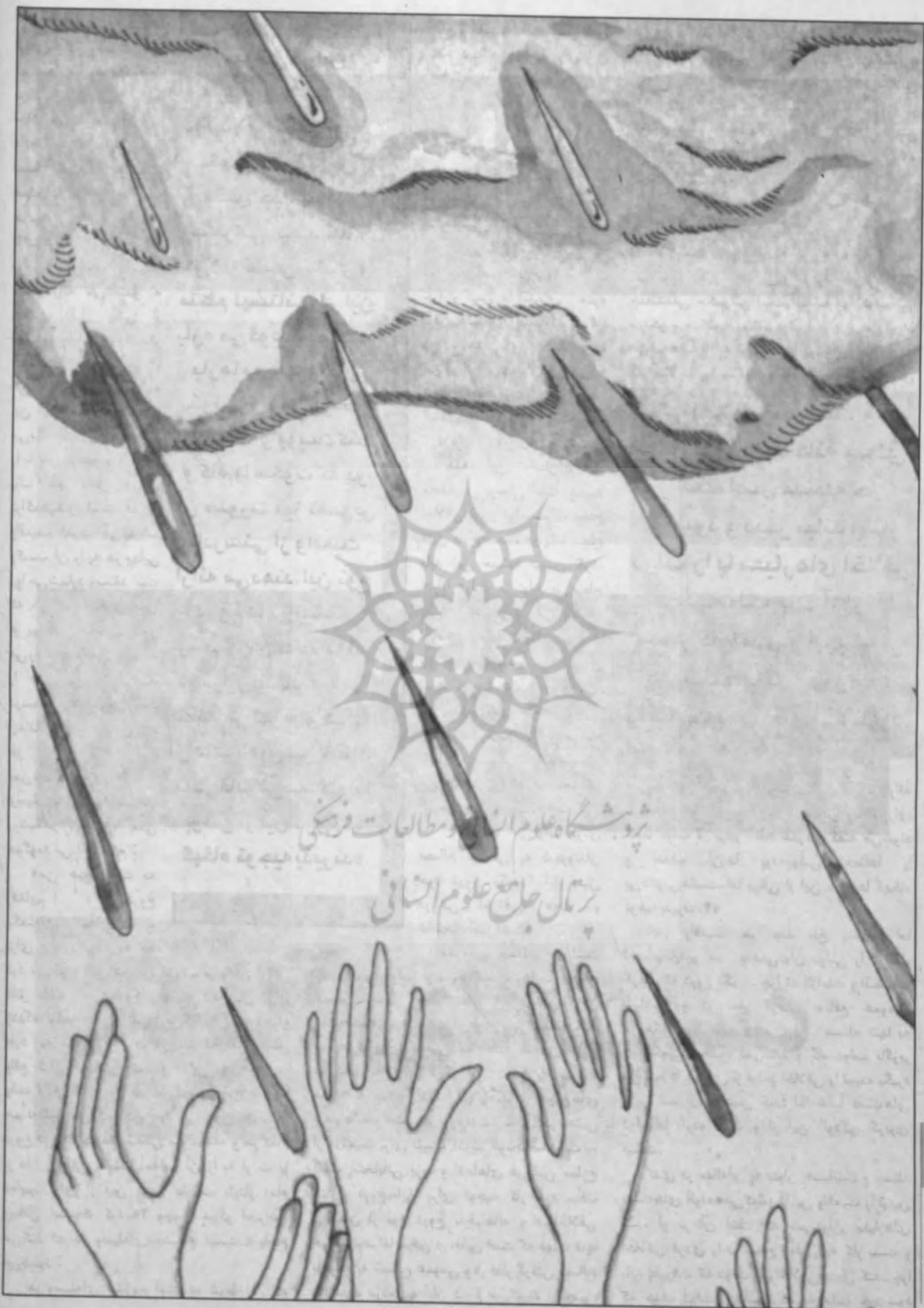
طرح مسئله
برخی بر این عقیده‌اند که اساساً دولت نمی‌تواند دروغ نکوید. دروغ‌گویی بخش جدانشدنی حکمرانی است. لشک کولاکوفسکی، متفکر و متکلم لهستانی، در این باره می‌گوید: «دولت‌ها بارها به شهروندان خود دروغ می‌گویند؛ گاه صاف و پوست‌کنده و گاه با سکوت که در آن

اگر اخلاق و سیاست واقعاً به دو حوزه جداگانه متعلق باشند، اصل مسئله حل می‌شود و دیگر نباید رفتار دولت را با معیارهای اخلاقی سنجید، بلکه باید آن را با معیار کارآمدی و اثربخشی بررسیید. اما در این زمینه تنها یک دیدگاه وجود ندارد

صورت تیز تصویر نادرستی از واقعیت ارائه می‌دهند. این نوع دروغ‌ها در بیشتر اوقات برای حفظ دولت در برابر انتقاد عمومی گفته می‌شوند و هدف آن‌ها پرده‌پوشی خطاها یا بی‌قانونی‌هاست، اما برخی از این دروغ‌ها گهگاه توجیه‌پذیرند. ۴

این واقعیت هر چند تلخ بنماید، اما اجتناب‌ناپذیر است و نمی‌توان دولتی را در نظر گرفت که دروغ نکوید. چرا که الزامات و اقتضات سیاسی و در نظر گرفتن منافع عمومی، دروغ‌گویی را ضروری می‌سازد. مسئله تنها به دروغ‌گویی محدود نمی‌ماند و گاه دولت ناگزیر می‌شود تا بسیاری از قواعد اخلاقی را ندیده بگیرد و بر ضد آن‌ها عمل کند؛ لذا غالباً دست‌های دولت‌ها آلوده است و از این آلودگی گریزی نیست.

کدی در مقاله‌ای با عنوان «سیاست و مسئله دست‌های آلوده» می‌کوشد تا این واقعیت را تبیین کند. او بر آن است که نمی‌توان معیارهای اخلاقی فردی را در سطح دولتی به کار بست و باید پذیرفت که دولت غیراخلاقی عمل کند. چرا که هدف دولت آن است که به ملت خود سود



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
زمان جامع علوم انسانی

برساند و زبان‌ها را از آنان دور سازد و این کار در سطح کلان، به معنای غیراخلاقی یا حداقل بی‌اخلاقی رفتار کردن است. این واقعیت هر چند ممکن است ناخوشایند باشد، اما واقعیتی است که نمی‌توان از آن گریخت و «اگر این به معنای دست‌های آلوده باشد، در آن صورت صرفاً ناشی از وضعیت بشری است» و نمی‌توان آن را دگرگون ساخت.

همین رویکرد را غالباً در ضرب‌المثل‌هایی چون الملک عقیم، سیاست پدر و مادر ندارد و سیاست یعنی پدروختگی، می‌توان دید. پاکروان رئیس سازمان امنیت رژیم شاه نیز هنگامی که امام خمینی بازداشت بودند، به دیدن ایشان رفت و ایشان را از ورود به سیاست برحذر داشت و تصریح کرد که سیاست چیزی جز پدروخته‌بازی نیست. ۶. امام نیز بارها به این مسئله اشاره و آن را نقد کرد. ۷.

بدین ترتیب به مسئله دیگری می‌رسیم که باید نخست آن را حل کرد. اگر واقعاً دروغ‌گویی برای دولت اجتناب‌ناپذیر باشد، طرح سؤال آغاز این فصل بی‌مورد است و گرنه همچنان جای پرسش است. پس اول ببینیم که اخلاق با سیاست چه نسبتی دارد.

نسبت اخلاق با سیاست

اگر اخلاق و سیاست واقعاً به دو حوزه جداگانه متعلق باشند، اصل مسئله حل می‌شود و دیگر نباید رفتار دولت را با معیارهای اخلاقی

آخرین مرحله تاریخ، مرحله سرمایه‌داری است که در آن، شیوه تولید، جمعی و مالکیت ابزار تولید خصوصی است. این تعارض موجب پیدایش طبقه جدیدی به نام «پرولتاریا» می‌شود که عامل تولید است، ولی مالک ابزار تولید نیست و به تدریج از سرمایه‌داری دست خواهد کشید

سنجید، بلکه باید آن را با معیار کارآمدی و اثربخشی بررسی کرد. اما در این زمینه تنها یک دیدگاه وجود ندارد، بلکه چهار دیدگاه عمده وجود دارد:

الف: اخلاق از سیاست جداست؛

ب: اخلاق تابع سیاست است؛

ج: اخلاق در سطح فردی با اخلاق در سطح

اجتماعی، متفاوت است؛

د: اخلاق بنیاد سیاست است. ۸.

الف: اخلاق از سیاست جداست

این رویکرد به سیاست، از کهن‌ترین رویکردهاست و از گذشته‌های دور بسیاری کسان چنین نگاهی به این دو مقوله داشته‌اند. توکویدیس (توسیدید)، متفکر سیاسی یونانی، در قرن پنجم قبل از میلاد شاید نخستین کسی است که این دیدگاه را تئوریزه کرده و آن را در تاریخ جنگ پلوپونزی، بیان کرده باشد.

مدعای اصلی این دیدگاه، آن است که باید میان قواعد اخلاق و الزامات سیاست تفاوت قائل شد و براساس واقعیت و با در نظر گرفتن منافع و مصالح، دست به اقدام سیاسی زد. براساس این رویکرد که واقع‌گرایی سیاسی نیز نامیده می‌شود، توجه به اخلاق در سیاست، به شکست در عرصه سیاست منجر می‌شود، زیرا مدار اخلاق، حق و حقیقت است، حال آن که غرض سیاست، منفعت و مصلحت. اخلاق از ما می‌خواهد تا حقیقت را گرچه بر ضد خودمان باشد بگوییم، حق‌کشی نکنیم، با انسان‌ها چونان ابزار رفتار نکنیم، همواره پای‌بند عدالت باشیم، دروغ نگوییم، از فریبکاری بپرهیزیم، حقایق را پنهان نکنیم و... حال آن که لازمه سیاست، دست‌شستن از پاره‌ای اصول اخلاقی است و اساساً هرگونه اقدام سیاسی، با اخلاق سبزی و زیر پا نهادن اخلاقیات آغاز می‌شود و هیچ فعالیت سیاسی بدون «دست‌های آلوده» ممکن نیست.

سیاست چیزی نیست جز عرصه‌ای برای کسب توسعه و حفظ قدرت و این‌ها بی‌فدا کردن اصول اخلاقی حاصل نمی‌شود. در پس هر اقدام سیاسی، انبوهی از تضادها و کشمکش‌ها پنهان می‌شود.

مؤلفه جدایی اخلاق از سیاست، توسط ماکیاوولی گونه مطرح‌نوی به خود می‌گیرد و او، نه تنها بر این دوگانگی یاقشاری می‌کند، بلکه در رساله مختصر و معروف خود به نام «شهریار» به حاکم یا شهریار توصیه می‌کند که «برای تحکیم قدرت خویش هر محذور اخلاقی را زیر پا بگذارد». ۹.

ماکیاوولی گرچه اخلاق را لازمه زندگی افراد می‌داند، پای‌بندی به آن را برای شهریار خطرناک می‌شمارد و از خطر تقوا برحذر می‌دارد و می‌گوید: «هر که بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد، در میان این همه تاپرهیزگاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت. از این‌رو، شهرداری که بخواهد شهرداری را از کف ندهد، می‌باید شیوه‌های تاپرهیزگاری را بیاموزد و هر جا

که نیاز باشد، به کار بندد. ۱۰»

هر چند وفاداری و درست‌بیمانی شهریار مطلوب است، اما دریغ که روزگار با درست‌بیمانی همیشگی سازگاری ندارد: «آزمون‌های دوران زندگی، ما را چنین آموخته است که شهرداریانی که کارهای گران از دست‌شان برآمده است، آنانی بوده‌اند که راست‌کرداری را به چیزی نهمیده‌اند و یا نیرنگ آدمیان را به بازی گرفته‌اند و سرانجام بر آنان که راستی پیشه کرده‌اند، چیره گشته‌اند. ۱۱»

لذا، باید همواره با توجه به واقعیت حرکت کرد و ارزش قدرت و اقتدار را دانست و در نظر گرفت که حتی از میان پیامبران، پیروزی از آن

هر طبقه که همساز با تاریخ حرکت کند، انقلابی است و طبقه‌ای که در برابر رشد نیروهای تولید می‌ایستد، ضد انقلابی. هر طبقه مناسبات خاص خود را می‌زیاند که رو بنای جامعه و بازتاب وضعیت تولید اقتصادی است. از این منظر هیچ چیز مطلق نیست و همه چیز طبقاتی است، از جمله مفاهیم اخلاقی، هنر و حتی علم

سلاح‌داران بوده است و «همه پیامبران سلحشور پیروز بوده‌اند و پیامبران بی‌سلاح ناکام مانده‌اند. ۱۲»

برای پیروزی دو راه وجود دارد: قانون و زور. قانون، مخصوص انسان است و زور، از آن جانوران و چون راه نخست همواره باسخگو نیست، شهریار باید راه دوم را نیز بیاموزد؛ بدین معنا که «شهریار می‌باید بداند، چگونه هر دو سرشت را داشته باشد، زیرا که با یکی از این دو پایدار نمی‌تواند بود. پس اگر بنا است که شهریار شیوه ددان را بیاموزد و به کار بندد، می‌باید هم شیوه روباه را بیاموزد و هم شیوه شیر را، زیرا شیر از دام‌ها نمی‌تواند گریخت و روباه از چنگال گرگان... بنابراین، فرمانروای زیرک نمی‌باید پای‌بند پیمان خویش باشد هنگامی که به زبان او

است و دیگر دلیلی برای پای بندی به آن در میان نیست... از همین روزگار نمونه های بی شمار می توان آورد و نشان داد که چه بسیار پیمان ها و عهدها که از بد عهدی شهریان شکسته و بی پایه گشته است و آنان که رویاهی پیشه کرده اند، از همه کامیاب تر

برآمده اند. اما می باید دانست که چگونه ظاهر آراییی کرد و با زیرکی دست به تیرنگ و فریب زد و مردم چنان ساده دل اند و بنده دم که هر فریفتاری همواره کسانی را تواند یافت که آماده فریب خوردند. ۱۳»

چنین رویکردی به سیاست، موجب رویگردانی بسیاری از افراد متدین و اخلاقی از آن شده است، زیرا این باور ریشه دار شده است که سیاست ماهیتاً نیازمند جدایی از خلق است. حتی یکی از فقهای

معاصر که بدبینانه به سیاست می تاخت و مسلمانان را از آن برحذر می داشت، می گفت که «سیاست در طرفی است و دین در طرف دیگر.» به گفته امام خمینی کار به جایی رسیده بود که بیشتر اهل علم و مقدسین این باور را پذیرفته بودند که «دین علی حده است و سیاست علی حده است.» و حتی اگر می خواستند از کسی غیبت کنند او را «سیاسی» می خواندند.

گرچه این دیدگاه قانع کننده به نظر می رسد و شواهد بسیاری از آن حمایت می کنند و هر کس خود نمونه ای برای اثبات آن می تواند بیاورد، اما نقد آن چندان دشوار نیست. فراموش نکنیم که حتی غیر اخلاقی ترین دولت ها نیز انتظار دارند که شهروندان آن ها اخلاقی عمل کنند و پایبند قواعد و مقررات باشند. هیچ حاکمیتی، هر چند غیر اخلاقی، بی اخلاقی شهروندان را تحمل نمی کند. لذا ماکاولی گرچه اخلاقی رفتار کردن را به صلاح دولت نمی داند، تظاهر به پای بندی به اخلاق را ضرورت حکومت کردن بر مردم می شمارد. اما فریفتن مردم برای همیشه، شدنی نیست.

داستان ترویج دهندگان این دیدگاه، داستان همان کسی است که بر سر شاخ، بن می برید، غافل از آن که به دست خویش، خود را به کام مرگ می سپارد. مسئله این است که اگر مردم متوجه شوند که رهبران آنان اخلاقی رفتار نمی کنند، خود نیز دست از اخلاق خواهند شست، هم چنان که سعدی می فرماید:

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی

برآوردن غلامان او درخت از بیخ ۱۶
حاکمیتی که خود را مجاز به دروغ گفتن و فریفتن مردم کند، نمی تواند از آنان انتظار راست گویی داشته باشد. شهروندی که دریابد حکومت متبوع او دروغ می گوید، ترجیح می دهد،

مارکسیسم - لنینیسم، مبارزه برای پیروزی پرولتاریا را اجتناب ناپذیر و انقلاب را حتمی می دانست و هرگونه حرکت اصلاحی در جهت بهبود وضع معیشتی کارگران را نادرست می شمرد. این دیدگاه، جامعه شناسی خاصی پدید آورد که صفت علمی بدان افزود و مدعی شد که سه چیز را ثابت کرده است: نابودی مطلق جامعه موجود، یگانه راه انجام هر اصلاح اجتماعی اساسی است

برای مثال اظهارنامه مالیاتی خود را نیز به دروغ پر کند و اطلاعات دروغین دهد. چنین شهروندی از باب «الناس علی دین ملوکهم» خود را مجاز به انجام انواع تقلبات می داند و دروغ را با دروغ پاسخ خواهد داد. حتی ماکاولی بر ضرورت اخلاقی رفتار کردن حاکمیت تاءکید می کند و کاربست آن چه را خود به تفصیل در شهریار نقل می کند، ستمگرانه

اساساً هرگونه اقدام سیاسی، با اخلاق ستیزی و زیر پا نهادن اخلاقیات آغاز می شود و هیچ فعالیت سیاسی بدون «دست های آلوده» ممکن نیست

می داند و می گوید: «البته همه این وسائل ستمگرانه اند و ویرانگر زندگی مدنی. ۱۷» وی همچنین می گوید: «همان گونه که برای نگاه داری اخلاق نیک، قانون خوب لازم است، برای رعایت قوانین نیز، اخلاق نیک ضروری است. ۱۸» در نهایت هیچ حکومتی هر چند مقتدر و منسجم باشد، نمی تواند تنها به شیوه های

پلیسی و با تقویت سیستم امنیتی خود، شهروندان را به اطاعت وادارد و ناگزیر است که از اخلاق و ترویج آن بهره جوید و به جای ازعاب، آنان را اقناع کند و حتی خود را اخلاقی بنماید. اهمیت تظاهر به اخلاقی بودن چنان بالا است که همه حکومت ها می کوشند از این پوشش برای پیشبرد اهداف - حتی ضد اخلاقی - خود استفاده کنند.

این تلقی ساده لوحانه ای است که می توان سیاست را از اخلاق جدا دانست و هم چنان از مردم توقع داشت که در روابط خود با یکدیگر و با حکومت، اخلاقی رفتار کنند. «فرانسیس فوکویاما»، متفکر آمریکایی ژاپنی تبار در کتاب تازه خود به نام اعتماد (Trust) بر موضوع بحران مشروعیت نظام آمریکایی انگشت می گذارد و آن را ناشی از بی توجهی رهبران جامعه به اصول اخلاقی و رفتار تقلب آمیز آنان در امور سیاسی می داند. رفتارهای خدعه آمیز و رسوایی های اخلاقی و فسادهایی، چون «واترگیت» زمینه بی اعتمادی مردم نسبت به رفتار اخلاقی رهبران را فراهم کرده و آنان به تدریج اعتماد خود را از دست داده اند و اینک جامعه آمریکایی دچار بحران مشروعیت ناشی از کاهش اعتماد است. از نظر فوکویاما: «توانایی سازماندهی تشکیلات اقتصادی نه تنها بر نهادهایی، چون حقوق تجاری، قرار داد... متکی است، بلکه مستلزم مجموعه قوانین و اصول اخلاقی نانوشته ای است که اساس اعتماد اجتماعی را تشکیل می دهد. ۱۹»

او معتقد است که دولت علاوه بر تقویت سرمایه اقتصادی، باید همواره در پی تقویت افزایش سرمایه اجتماعی، (هم چون اعتماد) باشد. ۲۰ از نظر او «اعتماد و پیوندهای اخلاقی، موتور محرک جامعه است. ۲۱»

از این رو، امروزه تقریباً هیچ کس به صراحت از این آموزه حمایت نمی کند و می کوشد از تندی آن بکاهد و آن را تعدیل کند. ۲۲ و تا حدی اخلاقی بودن سیاست را بپذیرد.

ب: اخلاق تابع سیاست است.

این دیدگاه عمدتاً نتیجه رویکرد مارکسیست - لنینستی به جامعه و تاریخ است. از دیدگاه مارکسیستی، تاریخ چیزی نیست جز عرصه نزاعات طبقاتی؛ طبقاتی که بر اثر شیوه تولید زاده می شوند و پس از مدتی در دل خود، ضد خود را می پرورند و سپس نابود می شوند و جای خود را به طبقه بالنده ای می دهند که به نوبه خود ضد خویش را می پرورد. بدین ترتیب هر

طبقه که همساز با تاریخ حرکت کند، انقلابی است و طبقه‌ای که در برابر رشد نیروهای تولید می‌ایستد، ضد انقلابی. هر طبقه مناسبات خاص خود را می‌زایاند که رو بنای جامعه و بازتاب وضعیت تولید اقتصادی است. از این منظر هیچ چیز مطلق نیست و همه چیز طبقاتی است، از جمله مفاهیم اخلاقی، هنر و حتی علم.

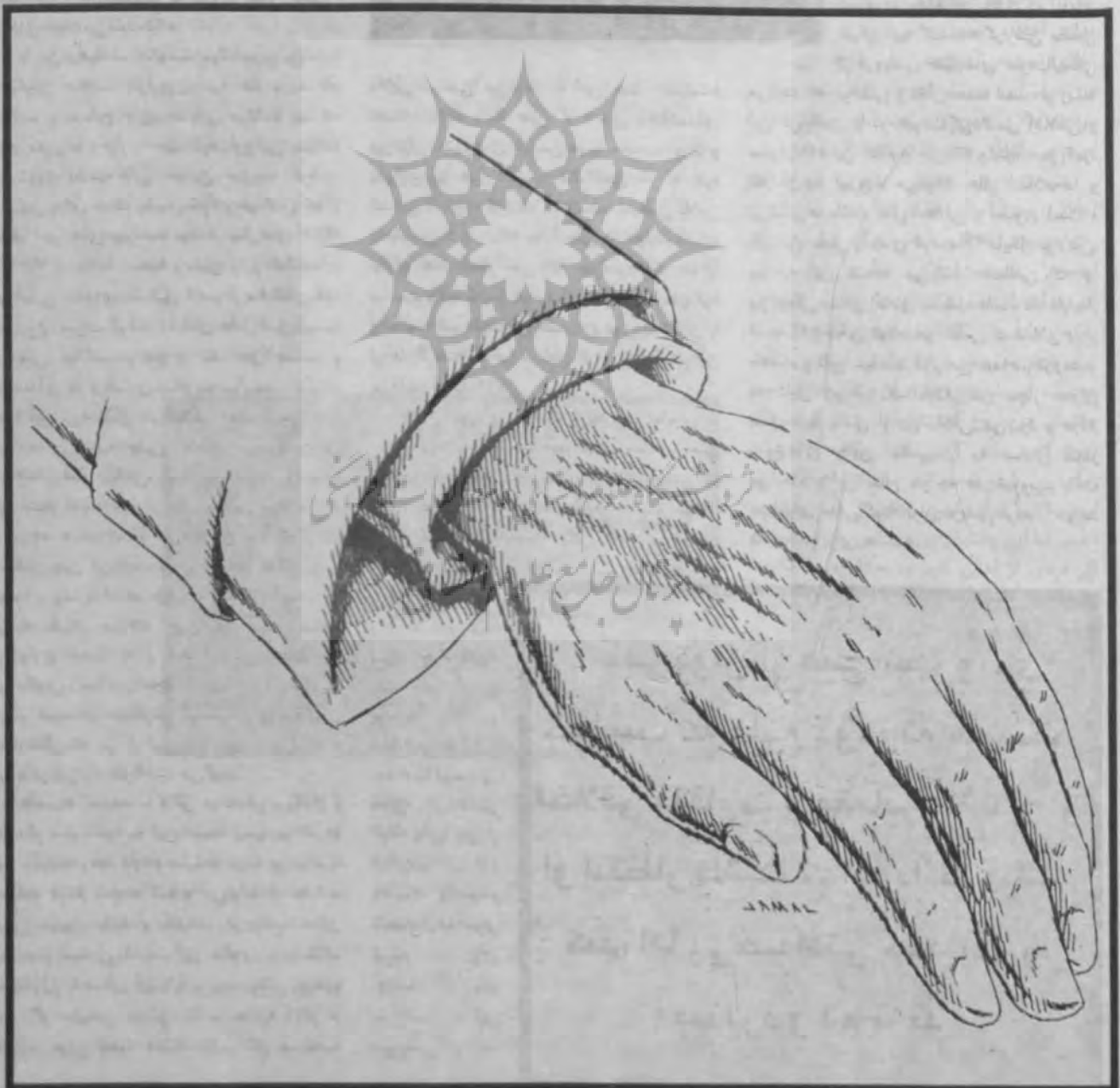
و نهایتاً کمونیسم، هدایت خواهد کرد. در این جا دیگر، مبارزه طبقاتی به پایان می‌رسد، چون دیگر، جامعه منقسم به دو طبقه نیست و شیوه تولید و مالکیت ابزار تولید هر دو جمعی است.

مارکسیسم - لنینیسم، مبارزه برای پیروزی پرولتاریا را اجتناب‌ناپذیر و انقلاب را حتمی می‌داند و هرگونه حرکت اصلاحی در جهت بهبود وضع معیشتی کارگران را نادرست

می‌شمرد. این دیدگاه، جامعه‌شناسی خاصی پدید آورد که صفت علمی بدان افزود و مدعی شد که سه چیز را ثابت کرده است: «۱» نابودی مطلق جامعه موجود، یگانه راه انجام هر اصلاح اجتماعی اساسی است؛ «۲» هیچ چیزی بیش از این عمل خشن، نه مورد نیاز است و نه باید در نظر گرفته شود، زیرا هرگونه برنامه ریزی برای جامعه نو، کاری غیرعلمی است و «۳» برای به دست گرفتن زمام قدرت به شیوه انقلابی، رعایت هیچ قید و بند و محدودیتی جایز نیست، زیرا (الف) این جریان به لحاظ تاریخی، حتمی و اجتناب‌ناپذیر و بنابراین بیرون از کنترل انسانی است، و (ب) اخلاق و حقیقت و امثال آن صرفاً پدیده‌های متفرغ از منافع طبقاتی است و لذا تنها معنای علمی اخلاق و حقیقت و عدالت و غیره، پیشبرد آن دسته از نافع طبقاتی است که علم،

ثابت کرده رو به صعود و چیرگی است. عمل خشن انقلابی هرگونه اخلاق و صداقت و صحت و عدالت را به یگانه معنای علمی پذیرفته شده، دربرمی‌گیرد. «۲۳»

براساس این آموزه، اخلاق و دیگر مظاهر اجتماعی، تابع بی‌قید و شرط سیاست و عمل انقلابی هستند و ارزش خود را از آن می‌گیرند و به وسیله آن توجیه می‌گردند، حال آن که خود عمل انقلابی و سیاست نیاز به توجیه اخلاقی ندارد. لنین خود به هنگام بحث از اخلاق می‌گوید: «اخلاق ما از منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا به دست می‌آید». «برای ما اخلاقی که از خارج جامعه برآمده باشد، وجود ندارد و یک چنین اخلاقی جز شیادی چیزی دیگر نیست.» و «هنگامی که مردم از ما درباره اخلاق سؤال می‌کنند، می‌گوییم که برای یک کمونیست، کل



اخلاق در رابطه با آن نظم و دیسپلین آهنین و در مبارزه آگاهانه علیه استعمار معنا می‌یابد. ۲۴» تفاوت این آموزه با آموزه جدایی اخلاق از سیاست آن است که این آموزه اساساً هیچ اصلاتی برای اخلاق قائل نیست. اگر ماکیاوولی، شهریار را ناگزیر از ارتکاب اعمال مغایر اخلاق می‌دانست، این آموزه هیچ عمل انقلابی را مغایر اخلاق نمی‌داند، بلکه بر آن است که هرچه حزب کمونیست که نماینده پرولتاریا است، انجام دهد، اساساً عین اخلاق و فضیلت است. و این به معنای اخلاقی‌ستیزی و سلاخی اخلاق است. لنین، خود نحوه حاکمیت حزب کمونیست را این گونه اعلام داشت: «دیکتاتوری پرولتاریا اصطلاحی علمی است، دال بر طبقه مورد بحث و شکل خاصی از اقتدار دولت که دیکتاتوری خوانده می‌شود، به معنای اقتداری که نه بر قانون، نه بر انتخابات، بلکه مستقیماً بر نیروی مسلح یخشی از خلق بنیاد می‌شود. ۲۵»

با این رهیافت، حکومت دیکتاتوری پرولتاریا جایگزین حکومت تزاری روسیه شد و به نام انقلاب و مصالح خلق، جنایاتی مرتکب شد که روی مغول‌ها و تزار را سفید کرد. اوج این جنایات در دوره تصفیه‌های خونین صورت گرفت. استالین برای حذف رقیبان خود و هر کس که از اندک اندیشه‌ای بهره‌مند بود، در سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۲۸ دست به تصفیه وسیعی زد و دادگاه‌های فرمایشی متعددی تشکیل داد و از مخالفان خود به دروغ اعتراف گرفت که آنان عامل امپریالیسم، جاسوس بیگانه، مرتجع و ضد خلق هستند و اندیشه‌ای جز براندازی نظام سوسیالیستی ندارند. همه این بی‌اخلاقی‌ها، اخلاقی به‌شمار می‌رفت، زیرا منافع حزب چنین اقتصاد می‌کرد و این دروغ‌ها از نظر سیاسی، راست به‌شمار می‌رفت. از این منظر تفاوت جنایاتی که استالین مرتکب شد و آن چه هیتلر انجام می‌داد، آن بود که رفتار استالین چون در جهت تاهمین منافع طبقه رو به صعود پرولتاریا است، خوب و اخلاقی است. اما آن چه هیتلر می‌کند چون در جهت منافع بورژوازی است، بد و ضد اخلاقی است. لذا دروغ‌گویی استالین مجاز است، اما دروغ‌گویی هیتلر غیرمجاز. میکولوش گیمش، از روشنفکران مجارستان که جریان این قلب حقیقت را دریافته بود و در این راه سرباخت، می‌گوید:

«آهسته آهسته، ما لاقول در بخش بزرگ‌تر و چیره‌گر شعور خود به این عقیده رسیدیم که دو نوع حقیقت وجود دارد و حقیقت حزب می‌تواند با حقیقت مردم تفاوت کند و می‌تواند از حقیقت عینی مهم‌تر باشد و حقیقت در واقع، همان مصلحت سیاسی است. این فکری وحشتناک است، ولی با معنای آن باید بی‌پرده‌بوشی روبه‌رو شد. اگر حقیقتی متعلق به مرتبه‌ای بالاتر از حقیقت عینی وجود داشته باشد، اگر مصلحت

سیاسی ملاک سنجش حقیقت باشد، پس حتی دروغ می‌تواند راست باشد، زیرا حتی دروغ ممکن است موقتاً به مصلحت باشد، حتی یک محاکمه

اخلاق فردی بر اساس معیارهای مطلق اخلاقی سنجیده می‌شود، در صورتی که اخلاق اجتماعی تابع مصالح و منافع ملی است. در تائید این دیدگاه گفته‌اند که حیطة اخلاق فردی، اخلاق مهرورزانه است، اما حیطة اخلاق اجتماعی، اخلاق هدف‌دار و نتیجه‌گرا است.

قلابی سیاسی می‌تواند به این معنا «حقیقت» داشته باشد، زیرا حتی از چنین محاکمه‌ای می‌توان امتیازهای سیاسی مهم به‌دست آورد. و بدین ترتیب می‌رسیم به نظرگاهی که نه تنها کسانی را آلوده کرد که محاکمات سیاسی قلابی را طراحی کنند، بلکه غالباً حتی در خود قربانیان، کارگر افتاد؛ نظرگاهی که سراسر تفکر ما را مسموم و دیدمان را تار و قوای نقادمان را فلج کرد و عاقبت شمش تشخیص حقیقت و توان درک آن را از ما گرفت. عاجزاً از این قرار بود؛ انکار آن بی‌فایده است. ۲۶»

چنین آموزه‌ای فرصت تاریخی بی‌نظیری به دست آورد تا در گستره جغرافیایی وسیعی، یعنی اروپای شرقی و برای مدتی طولانی، یعنی دو نسل، خود را محک بزند و عدم حقانیت خود را اثبات کند. اما کاربست چنین آموزه‌ای موجب

رخنه در ارکان و پایه‌هایش شد و به ما رسی بی اخلاقی، ریشه‌های آن را پوساند و نظام‌های سوسیالیستی شرق، در مدتی کوتاه یکی، پس از دیگری فروپاشیدند و مردم شفته‌وار به سوی غرب روی آوردند. دیگر نمی‌شد این فروپاشی را به

بیگانگان و امپریالیست‌ها نسبت داد. رکود اقتصادی نیز ریشه مشکلات نبود، نه، باید پاسخ درستی یافت. این نظام‌ها برای حکومت کردن، همه چیز داشتند؛ ایدئولوژی، قدرت نظامی، حزب حاکم، هم‌پیمانان مقتدر، پیمان نظامی، دیوان‌سالاری، سیستم دفاعی نیرومند، دستگاه پیچیده امنیتی و اطلاعاتی و... اما فاقد یک چیز بودند: مشروعیت. این نظام‌ها به تدریج، مشروعیت اخلاقی خود را از دست دادند و مردم که متوجه شدند حزب حاکم به آنان دروغ می‌گوید و نیرنگ می‌زند، دیگر تن به حاکمیت ندادند و از زیر یوغ حکومتی که اخلاق را بازیچه دست خود ساخته بود، بیرون آمدند. دانیل شیرو، در مقاله «در ۱۹۸۹ در اروپای شرقی چه گذشت» گزارشی مفصل از فروپاشی نظام‌های سوسیالیستی

می‌دهد که خواندنی و تکان‌دهنده است. او ریشه این فروپاشی را در «پوسیدگی کامل اخلاقی و معنوی ۲۷» این نظام‌ها می‌داند و نتیجه می‌گیرد که آن چه امروزه می‌تواند علل انقلاب‌ها و بی‌ثباتی‌ها باشد، علل اخلاقی و معنوی است و باید این عامل را جدی گرفت. ۲۸. مایکل پولانی، نیز به این نتیجه می‌رسد: «نظامی که بر واژگونگی مطلق اخلاق بنا شده باشد، ذاتاً ناپایدار است. ۲۹» سخن کوتاه، هر نظامی که اخلاق را در خدمت و تابع سیاست قرار می‌دهد، در درازمدت به دلیل رویکرد ضد اخلاقی‌اش دچار بحران مشروعیت ناشی از بی‌اخلاقی می‌شود و مردم دروغ‌های چنین نظامی را به سختی کیفر می‌دهند و این نظام هر چه قدر نیرومند باشد، تنها برای مدتی کوتاه توان فریفتن مردم را خواهد داشت، نه برای همیشه.

نمی‌توان از هیچ شهروندی خواست که تابع دوگونه سیستم اخلاقی متفاوت و متمایز باشد و از او انتظار داشت که صداقت پیشه کند، اما بی‌صداقتی حاکمیت را بپذیرد و دم نزند

ج: اخلاق در سطح فردی با اخلاق در سطح اجتماعی متفاوت است.

این دیدگاه که اخلاق دو آیستی یا دوگروانه نیز نامیده می‌شود، کوششی است برای حفظ ارزش‌های اخلاقی و پذیرش پاره‌ای اصول اخلاقی در سیاست. بر اساس این دیدگاه اخلاق را باید در دو سطح بررسی کرد: فردی و اجتماعی. گرچه این دو سطح مشترکاتی دارند، لیکن لزوماً آن چه در سطح فردی، اخلاقی است، نمی‌تواند در سطح اجتماعی نیز اخلاقی دانسته؛ برای مثال فداکاری از فرد، حرکتی مطلوب و اخلاقی قلمداد می‌شود. حال آن که فداکاری دولتی به سود دولت دیگر، چون برخلاف مصالح ملی است، چندان اخلاقی نیست. فرد می‌تواند داریی خود را به دیگری ببخشد، اما دولت نمی‌تواند درآمد ملی خود را به دولتی دیگر ببخشد.

از این منظر، اخلاق فردی براساس معیارهای مطلق اخلاقی سنجیده می‌شود، در صورتی که اخلاق اجتماعی تابع مصالح و منافع ملی است. در تائید این دیدگاه گفته‌اند که حیطه اخلاق فردی، اخلاق مهروزرانه است، اما حیطه اخلاق اجتماعی، اخلاق هدف‌دار و نتیجه‌گرا است.

نتیجه چنین رهیافتی، پذیرش دو سیستم اخلاقی مجزا است. انسان به عنوان فرد، تابع یک سیستم اخلاقی است، حال آن که نظام اجتماعی، سیستم اخلاقی دیگری دارد. اصول این دو اخلاق نیز می‌توانند با یکدیگر متعارض باشند؛ برای مثال افلاطون دروغ گفتن را برای فرد، مجاز نمی‌داند و دروغگویی فردی را قابل مجازات می‌شمارد، حال آن که معتقد است حاکمان حق دروغ گفتن را دارند و می‌گویند: «اگر دروغ گفتن برای کسی مجاز باشد، فقط برای زمام‌داران شهر است که هر وقت صلاح شهر ایجاب کند، خواه دشمن خواه اهل شهر را فریب دهند. اما این رفتار برای هیچ‌کس مجاز نیست و اگر فردی از اهالی شهر به حکام دروغ بگوید، جرم او نظیر یا حتی اشد از جرم شخص بیماری است که پزشک خود را فریب دهد.»^{۳۰}

برتراند راسل نیز به چنین دوگانگی در اخلاق معتقد است و خاستگاه اخلاق فردی را باورهای دینی و دیگری را سیاسی می‌داند و می‌گوید: «بدون اخلاق مدنی، جامعه قادر به ادامه زندگی نیست؛ بدون اخلاق شخصی، بقای آن ارزشی ندارد. بنابراین، برای این که جهان، خوب و خواستنی باشد، وجود اخلاق مدنی و شخصی هر دو ضروری است.»^{۳۱} البته آن چه راسل تحت عنوان «اخلاق اجتماعی» مطرح می‌کند و وجودش را برای بقای جامعه ضروری می‌شمارد، بیشتر همان قواعد و مقرراتی است که غالباً برای حسن اداره جامعه وضع می‌شود، نه اخلاق به معنای مجموعه قواعد رفتاری مبتنی بر ارزش‌ها. مارتین لوتر (بنیان‌گذار آیین پروتستانسزم) پل

تیلیخ، راینهولد نیبور، ماکس وبر و هانس مورگنتا را از طرفداران این دیدگاه دانسته‌اند.^{۳۲}

هر واقع‌گرای سیاسی و معتقد به آموزه جدایی اخلاق از سیاست و یا اقتدارگرای سیاسی، در صحت تصمیمات یادشده به دیده انتقاد خواهد نگریدست و آن‌ها را خلاف روح سیاست و نفع طلبی خواهد دانست

واقع امر آن است توضیحاتی که برای دفاع از این آموزه ارائه شده است، چندان قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد و چنین تفکیکی را پذیرفتنی نمی‌کند. این که در حیطه اخلاق فردی، شخص می‌تواند ایثار کند و داریی خود را ببخشد، اما دولت نمی‌تواند درست نیست. اگر فرض کنیم که نمایندگان مردم پس از توجیه شهروندان تصمیم بگیرند که درصدی از درآمد ناخالص ملی را به فیلان کشور قحطی زده اختصاص دهند، قطعاً عملی اخلاقی خواهد بود و برخلاف منافع ملی

اخلاق سیاست فردی است و سیاست اخلاق جمعی، اخلاق و سیاست هر دو از شاخه‌های حکمت عملی و در پی تأمین سعادت انسان هستند. تا آن جا که ادعا شده است خواجه نصیرالدین طوسی، سیاست را فنی معرفی می‌کند که «برای تحقق زندگی اخلاقی پرداخته شده است.»

به‌شمار نخواهد رفت. پس ایثار هم در سطح فردی، اخلاقی است و هم در سطح اجتماعی و سیاسی. تنها در صورتی حاتم‌بخشی‌های دولت خلاف و در نتیجه غیراخلاقی خواهد بود که مستقیماً و بدون هماهنگی با مردم و موافقت آنان صورت گرفته باشد، چون که دولت وکیل مردم است و نمی‌تواند بدون نظر موکلان خود عمل کند. این تفاوت که رفتار مبتنی بر اخلاق فردی مهروزرانه و نوع‌دوستانه است، حال آن که

رفتار سیاسی تابع مصالح ملی است، نیز قابل مناقشه است و آشکارا هر دو ویژگی را به هر دو سطح اخلاقی می‌توان نسبت داد، چه بسا رفتار فردی که براساس اخلاق مصلحت‌گرایانه و منفعت‌طلبانه است و چه بسا عملکرد سیاسی که متأثر از انگیزه نوع‌دوستی است.

سخن آخر آن که نمی‌توان از هیچ شهروندی خواست که تابع دوگونه سیستم اخلاقی متفاوت و متمایز باشد و از او انتظار داشت که صداقت پیشه کند، اما بی‌صداقتی حاکمیت را بپذیرد و دم نزدن به گفته افلاطون دولت را مجاز به نیرنگ زدن بداند. از این اشکال‌ها گذشته، همان‌طور که جولیانو پونتارا می‌گوید، این آموزه مبهم است و حدود و ثغور آن مشخص نیست^{۳۳} و به نظر می‌رسد که در نهایت باید به یکی از دو آموزه پیشگفته، تحویل شود.^{۳۴}

این سه دیدگاه با همه تفاوت‌هایی که با یکدیگر دارند، در یک اصل مشترک هستند؛ یعنی این که سیاست غیراخلاقی است و باید هم چنین باشد. یک اشکال نیز بر همه آن‌ها وارد است و آن این که چنین دوگانگی، موجب آن می‌شود که شهروندان نیز از حاکمان تقلید کنند و در آن چه به سیاست مربوط می‌شود، متقابلاً به حاکمیت دروغ بگویند. تکلیف حاکمیتی نیز که دروغ می‌شوند و مورد اعتماد شهروندان خود نیست، روشن است، لذا به سادگی نمی‌توان میان اخلاق و سیاست خطی کشید و گفت تا این جا قلمرو اخلاق است و از این به بعد قلمرو سیاست.

د: اخلاق، بنیاد سیاست است.

از این منظر، اخلاق سیاست فردی است و سیاست اخلاق جمعی، اخلاق و سیاست هر دو از شاخه‌های حکمت عملی و در پی تأمین سعادت انسان هستند. تا آن جا که ادعا شده است خواجه نصیرالدین طوسی، سیاست را فنی معرفی می‌کند که «برای تحقق زندگی

اخلاقی پرداخته شده است.»^{۳۵} بنابراین نمی‌توان مرز قاطعی میان آن دو کشید و هر یک را به حوزه‌ای خاص منحصر ساخت. این دو، نمی‌توانند ناقض یکدیگر باشند، از جمله وظایف سیاست، پرورش معنوی شهروندان، اجتماعی ساختن آنان، تعلیم دیگر خواهی و رعایت حقوق دیگران است و این چیزی نیست جز قواعد اخلاقی. فرد در حیطه زندگی شخصی، همان فرد در عرصه زندگی اجتماعی است. گرچه می‌توان از

گانندی در پایبندی به اصول چندان پیش رفت که بی محابا در برابر افراتیان هندو که از موضع حمایت گرانه اش در قبال مسلمانان انتقاد می کردند، ایستادگی کرد و در این راه به دست یکی از همان افراتیون به قتل رسید

ابن عباس و مغیره بن شعبه را در خصوص حفظ موقت و حذف تدریجی آنان پس از تثبیت موقعیت خود، پذیرفت. ۳۸.

۵) باز چون به ایشان پیشنهاد شد که طلحه و زبیر را در قدرت شریک سازد و با سپردن کوفه و بصره به آنان، هواخواهی شان را جلب کند، از پذیرش این خواسته نابه جا تن زد. ۳۹.

۶) چون طلحه و زبیر که از متقدمان در اسلام بودند، بر حضرت خرده گرفتند که چرا دریافتی آنان از بیت المال هم چون دیگر کسان است، نه بیشتر از آنان، و تلویحاً خواستار امتیازاتی برای خود شدند، امام فرمود که برابری، سنت رسول خدا است و آنان با دیگران در این زمینه تفاوتی ندارند. ۴۰.

۷) چون طلحه و زبیر به قصد ستیز با امام، به بهانه عمره از امام اجازه خروج از مدینه را خواستند، حضرت که از نیت آنان یاخبر بود، دست به اقدامات ناهمیتی و ممانعت از خروج آنان نزد بلکه اجازه خروج داد و به آنان فرمود:

«والله ما تريدان العُمره و لكنكما تريدان العُدرة و انما تريدان البصرة؛ به خدا قسم در پی عمره نیستید، بلکه در پی نیرنگ آید و در پی بصره هستید. ۴۱.»

۸) چون امام بر شورشیان در جنگ جمل پیروز شد، همگان را بخشید و حتی از مروان بن حکم که ریشه همه فتنه ها و عامل قتل عثمان و یکی از جنگ سازان جمل بود گذشت. و چون به ایشان گفتند که مروان آماده بیعت مجدد است، حضرت حتی بیعت اش را پذیرفت و رهایش کرد. ۴۲. حال آن که می توانست اقدامی کند و مانع فعالیت های بعدی او شود.

۹) امام بر اثر فشار خوارج تن به حکمیت داد و چون آنان به نیرنگ عمرو بن عاص پی بردند، از حضرت خواستند تا پیمان خود را با معاویه بشکنند و با او بجنگد، لیکن حضرت به

نام دارترین و بزرگ ترین مروج این آموزه در عرصه نظر و عمل و در گفتار و کردار حضرت امیرمؤمنان علی ۷ بود که حتی دمی از تبیین آن فروگذار نکرد و در این راه نیز به شهادت رسید. امام علی ۷ با اعتقاد راسخ به این که سیاست باید اخلاقی باشد و مشروعیت خود را از اصول اخلاقی بگیرد، هرگز از دایره اخلاق تخطی نکرد و تن به شکست ظاهری داد، لیکن اجازه نداد که از نظر اصول اخلاقی مغلوب شود. زندگانی سراسر شکوه و رادمردی این بزرگ مرد، شناخته تر از آن است که بخواهیم موارد عینیت اخلاق و سیاست را در آن نشانه بدهیم، لیکن به اختصار چند مورد را یاد می کنیم که همه آن ها تنها براساس نظریه وحدانی اخلاق و سیاست، قابل فهم و دفاع است و از منظر دوگانگی اخلاق و سیاست می توان بر آن خرده ها گرفت:

۱) امام پس از رحلت رسول خدا ۶ برخلاف انتظار بسیاری، از خلافت کنار گذاشته شد و طی ماجرای که زبان زد خاص و عام است، دیگری زمامدار مسلمانان شد. ابوسفیان که سیاست را از اخلاق جدا می دانست به امام پیشنهاد کرد که با این خلافت نو پدید به سبز برخیزد و خود تعهد کرد که سپاهیان در اختیارش قرار دهد، اما آن حضرت کسی نبود که بخواهد قدرت را از راه های غیر اخلاقی و بی رحمانیت عامه کسب کند. لذا پیشنهاد او را رد کرد و مردم را به آرامش و مسالمت جویی دعوت کرد. ۳۶.

۲) پس از کشته شدن عمر بن خطاب، چون شورای شش نفره برای تعیین خلیفه به امام پیشنهاد پذیرش خلافت را دادند، مشروط بر آن که به سنت شیخین (ابوبکر و عمر) رفتار کند، ایشان پذیرفت و حاضر نشد دروغی مصلحت آمیز بگوید و قدرت را به شکلی غیر اخلاقی کسب کند.

۳) در جریان شورش ضد عثمان و محاصره خانه اش، از امام انتظار می رفت که از این فرصت پیش آمده نهایت استفاده را ببرد و خلافت را به جنگ آورد، اما بر خلاف انتظار، ایشان از وضع پیش آمده استقبال نکرد و کوشید وساطت کند و مردم را به آرامش، و عثمان را به اتخاذ سیاست صحیح دعوت کند و در این راه چندان پیش رفت و از عثمان دفاع کرد که خود به ابن عباس فرمود: «به خدا، کوشیدم آزار مردم را از او باز دارم، چندان که ترسیدم در این کار گناه کارم. ۳۷.»

۴) چون مردم یکسره با ایشان به خلافت بیعت کردند، حضرت لحظه ای در برکناری کارگزاران خلیفه پیشین که آن ها را ناصالح و حق کش می دانست، درنگ نکرد و توصیه های

اصولی که حاکم بر جمع و قواعد زندگی جمعی است نام برد، اما چنان نیست که این اصول بر خلاف اصول حاکم بر زندگی فردی باشد؛ برای مثال، همیشه فرد آزاد، مسئول رفتار خویش است، این مسئولیت در حالت جمعی - گرچه ممکن است کمی ضعیف تر شود - نیز وجود دارد و کسی نمی تواند مدعی بی مسئولیتی در جمع شود و نتایج رفتارش را به عهده نگیرد.

این دیدگاه، یک سیستم اخلاقی را در دو عرصه زندگی فردی و اجتماعی معتبر می شمارد و معتقد است که هر آن چه در سطح فردی، اخلاقی است، در سطح اجتماعی نیز چنین است و هر آن چه در سطح فردی و برای افراد، غیر اخلاقی است، در سطح اجتماعی و سیاسی و برای دولتمردان، غیر اخلاقی است. بنابراین، اگر دروغ برای افراد، بد است، برای حاکمیت نیز بد است و اگر شهروندان باید صادق باشند، حکومت نیز باید صداقت پیشه باشد. لذا هیچ حکومتی نمی تواند در عرصه سیاست، خود را مجاز به

در قرن بیستم حداقل چهار تن در نقاط مختلف جهان با اعتقاد به این که سیاست در اخلاق ریشه دارد، کوشیدند، بر اساس دیدگاه خود عمل کنند و موفق هم شدند، و اسلاوهاول، مهاتما گاندی، نلسون ماندلا و امام خمینی، و اسلاوهاول، متفکر و مبارز چک و اسلواکی که پس از فروپاشی نظام کمونیستی به ریاست جمهوری کشورش رسید

ارتکاب اعمال غیر اخلاقی بداند و مدعی شود که این کار لازمه سیاست و از الزامات اقدام سیاسی بوده است و این قاعده هیچ استثنایی ندارد. دفاع از این آموزه در عرصه نظر بسیار آسان است و خود، خود را توجیه می کند و برخلاف دیدگاه های پیشگفته، نمی توان آن را نقد کرد، زیرا هیچ گونه تعارضی درونی در این آموزه به چشم نمی خورد و از بحران عدم مشروعیت ناشی از دیدگاه های پیش نیز در امان است.

تنها انتقادی که می توان بر این دیدگاه وارد کرد، آن است که در عمل، آیا سیاست مبتنی بر اخلاق نیز توفیق حاصل خواهد کرد، یا آن که واقع گرای سیاسی آن را به فرو گذاشتن پاره ای آرمان ها و ندیده گرفتن برخی اصول اخلاقی ناگزیر خواهد ساخت.

می‌گذرد، حقانیت آن آشکارتر می‌شود. ممکن است امروزه کسانی چنین برداشت اخلاقی از سیاست را آرمانی، ایده‌آلیستی و واقع‌گرایانه بدانند و در عین اعتقاد به اصول اخلاقی، بر این باور باشند که در سیاست نمی‌توان

لحظه‌ای از این اصول دست بکشند و یا آن که در موردی آن‌ها را نقض کند و یا برای مصلحتی، حقیقت را فدا کند. لذا می‌فرمایند: «به خدا اگر هفت اقلیم را با آن چه زیر آسمان‌ها است به من دهند تا خدا را نافرمانی نمایم و پوست جوی را از

مورچه‌ای به ناروا بربایم، چنین نخواهم کرد.» ۴۸. بدین ترتیب حکومت امام که در صورت یازده‌ای مصلحت‌اندیشی‌ها و آسان‌گیری در اصول اخلاقی می‌توانست سال‌ها ادامه یابد، بیش از پنج ساله ادامه نیافت و نظر واقع‌گرایان سیاسی را ثابت کرد. لیکن این حکومت بذر اندیشه اخلاقی دولت را در سرزمین اندیشه‌ها پاشید و در طول تاریخ صدها نهضت براساس آن شکل گرفت و هم‌چنان تا امروز مقیاسی برای ارزیابی و سنجش اصول اخلاقی دولت‌ها به‌شمار می‌رود، و این است پیروزی حقیقی این دیدگاه که هر چه زمان

پیمان شکنی. گرچه منافعی داشت. تن نداد و خوارج را به قبول پیمان فراخواند.

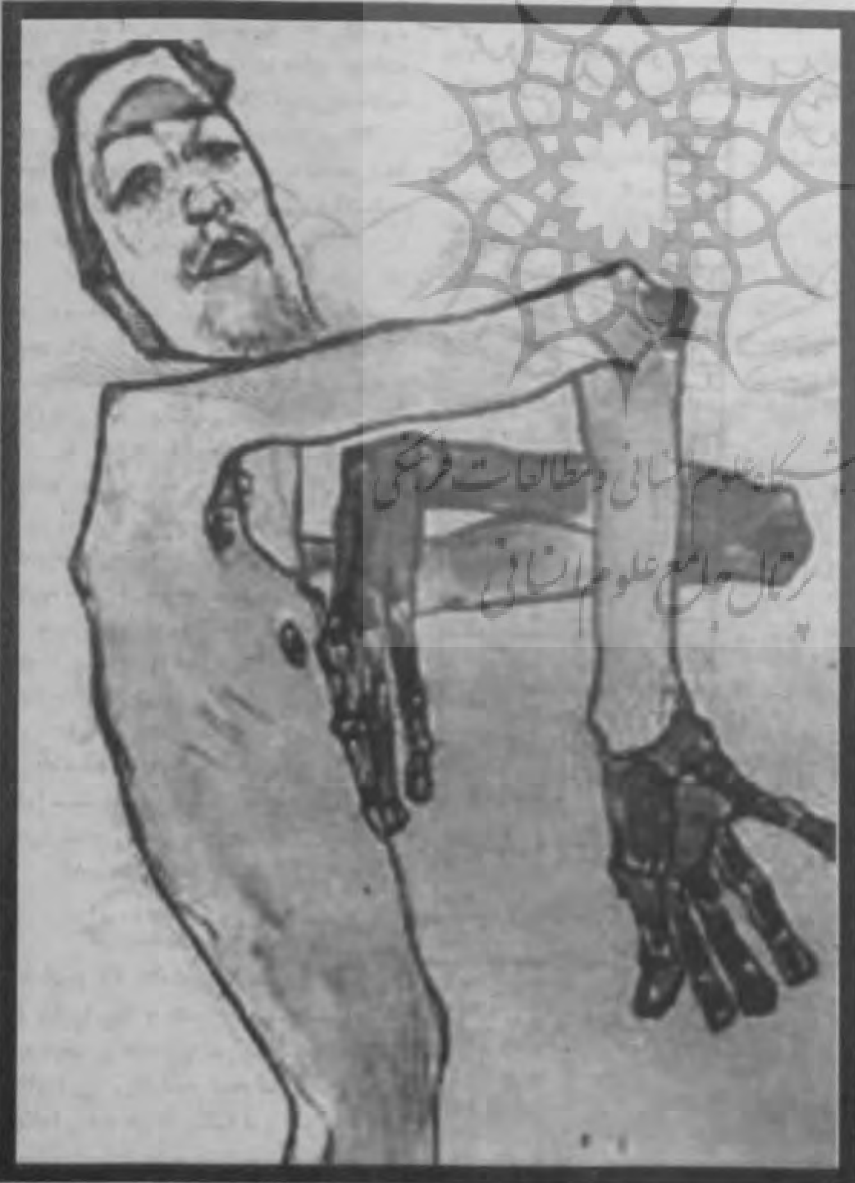
۱۰) امام در برابر حرکات ایذایی و جوسازی خوارج در کوفه دست به هیچ‌گونه خشونت نزد و در مقابل هتاک‌های و فحاشی‌های آنان نیز کزیمانه می‌گذشت. ۴۳. و سرانجام چون قربانی اخلاقی زیستن خود شد، در بستر شهادت از خاندان خود خواست تا قتل او را زمینه تصیّف حساب‌های خونین و راه‌انداختن حمام خون قرار ندهند: «پسران عبدالمطلب! نبینم در خون مسلمانان فرو رفته‌اید، و دست‌ها را بدان آلوده کنید و گوید: امیرمؤمنان را کشته‌اند! بدانید جز کشته‌من نباید کسی به خون من کشته شود.» ۴۴.

هر واقع‌گرای سیاسی و معتقد به آموزه جدایی اخلاق از سیاست و یا اقتدارگرایی سیاسی، در صحت تصمیمات یادشده به دیده انتقاد خواهد نگریست و آن‌ها را خلاف روح سیاست و نفع‌طلبی خواهد دانست. این داوری در زمان خود امام علی ۷ نیز صورت گرفت و کسانی یا تاهکید بر دلاوری حضرت، ایشان را از دانش جنگ تهی می‌دانستند و معاویه را از امام زیرک‌تر و به اصول سیاست داناتر می‌شناختند. حضرت ناگزیر بود که هم اصول خود را حفظ کند و هم این‌گونه توهّمات را بزداید، ایشان خود در سخنانی دردآلود و خرده‌گیرانه فرمود: «تا آن‌جا که قریش می‌گوید: پسر ابوطالب دلیر است، اما علم جنگ نمی‌داند. ۴۵.» هم ایشان در برابر این تصور که معاویه از ایشان زیرک‌تر است، فرمود: «به خدا سوگند، معاویه زیرک‌تر از من نیست، لیکن شیوه او پیمان شکنی و گنه‌کاری است. اگر پیمان شکنی ناخوش آیند نمی‌نمود، زیرک‌تر از من نبود، اما هر پیمان شکنی، به گناه برانگیزاند و هر چه به گناه برانگیزاند دل را تاریک گرداند.» ۴۶.

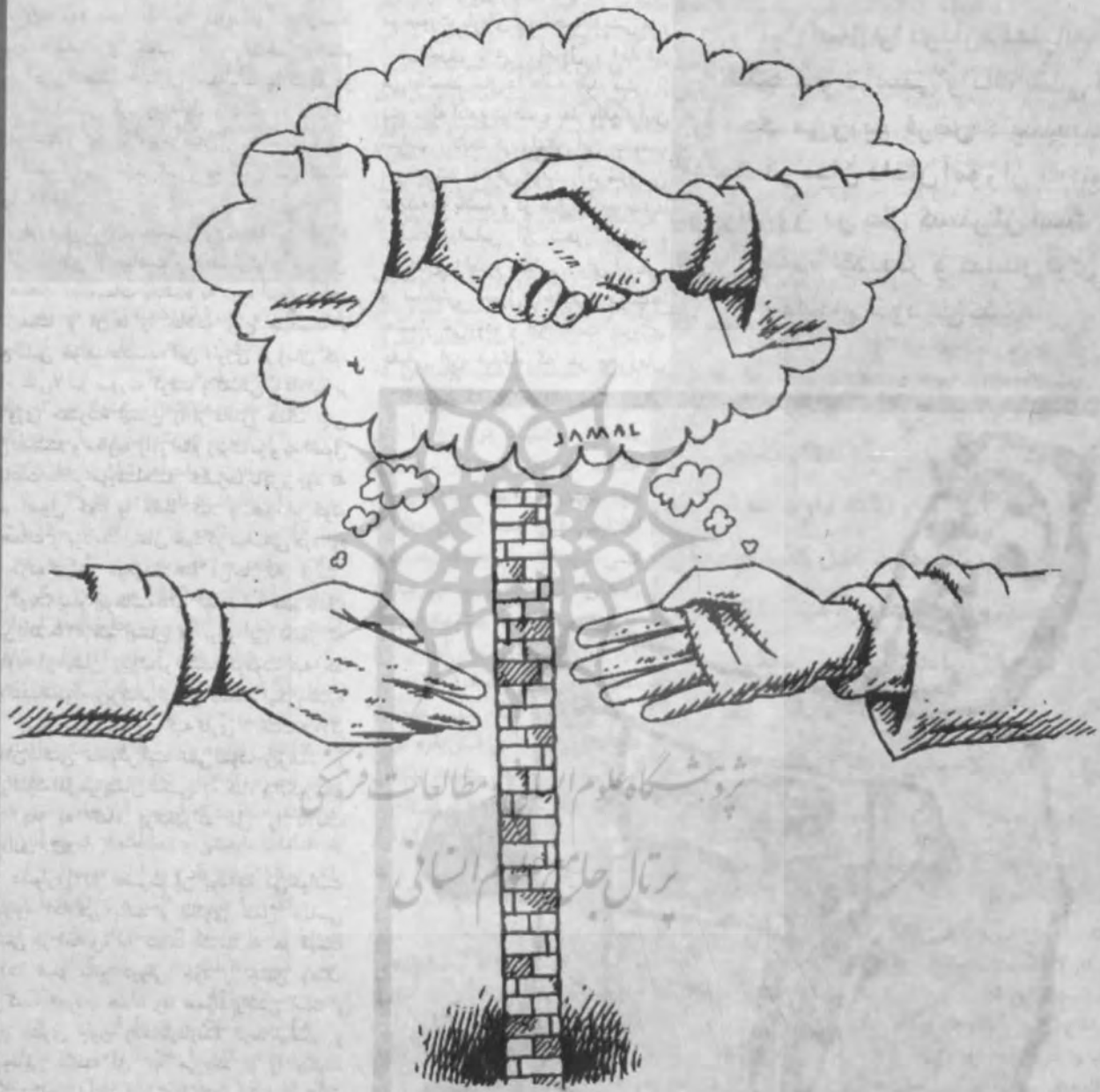
دشواری کار حضرت آن بود که می‌خواست همواره اخلاقی باشد و الگوی عمل سیاسی مبتنی بر اخلاق، نه کسب قدرت به هر قیمت گردد. همو مانع درونی خود را چنین وصف می‌کند: «مردم، همانا وفا همزاد راستی است و هیچ سپری چون وفا، بازدارنده گزند نیست. و بی‌وفایی نکنند، آن که می‌داند او را چگونه بازگشتگاهی است. ما در روزگاری به سر می‌بریم که بیشتر مردم آن، بی‌وفایی را زیرکی دانند و نادانان، آن مردم را گریز و چاره‌اندیش خوانند. خدایشان کیفر دهد! چرا چنین می‌پندارند؟ گاه بود که مرد آزموده و دانا از چاره کار آگاه است، اما فرمان خدا وی را مانع راه است. پس دانسته و توانا بر کار، چاره را واگذارد تا آن که پروای دین ندارد، فرصت شمارد و سود آن بردارد.» ۴۷.

امام چنان پایبند اخلاق و رعایت اصول آن است که حاضر نیست حتی برای همه دنیا،

این اصل را درباره اعتیاد می‌سنجیم و درستی و نادرستی آن را محک می‌زنیم. فرض کنید پدیده اعتیاد در میان دانش آموزان به طور روزافزون در حال گسترش است و هر روز عده جدیدتر و کمسال‌تری را به دام خود می‌کشد



مجموعه علمی و مطالعات فرهنگی
مجله علمی و مطالعات فرهنگی



پرویشگاه علوم
مطالعات فرسنگ
جمال جلال اسمانی

اخلاق را به کار گرفت؛ پیچیدگی سیاسی و دشواری حکومت امروزه، راه را بر اخلاق بسته است. در حقیقت، اما، امروزه متفکرانی هستند که برای تحقق همین آرمان پیش می‌روند و گرچه در این راه سختی‌ها می‌کشند، لیکن موفق می‌شوند.

در قرن بیستم حداقل چهار تن در نقاط مختلف جهان با اعتقاد به این که سیاست در اخلاق ریشه دارد، کوشیدند، براساس دیدگاه خود عمل کنند و موفق هم شدند، واسلاوهاول، مهاتما گاندی، نلسون ماندلا و امام خمینی. واسلاوهاول، متفکر و مبارز چک و اسلواکی که پس از فروپاشی نظام کمونیستی به ریاست جمهوری کشورش رسید، مهم‌ترین معضل جهان امروز را اخلاقی کردن سیاست می‌داند و می‌نویسد: «تجربه و مشاهدات من تائید می‌کند که در سیاست، اعمال اخلاق امکان‌پذیر است، با این وصف انکار نمی‌کنم که بیمودن این راه همواره آسان نیست و هرگز ادعا نکرده‌ام که آسان بوده است.»

وی پس از کسب قدرت می‌گوید: «یک چیز به نظر من قطعی می‌رسد و آن عبارت است از مسئولیت من برای تائید هر چه بیشتر بر منشاء اخلاقی همه سیاست‌های راستین، تکیه کردن بر اهمیت ارزش‌ها و معیارهای اخلاقی در تمامی زمینه‌های حیات اجتماعی.»

او با اعتقاد به این که بار کج به منزل نمی‌رسد و «این که حقیقت را از طریق دروغ نمی‌توان به دست آورد» تصریح می‌کند که موفقیت تنها یک راه دارد و آن صداقت است و «اخلاق در واقع در بطن هر چیز نهفته است و این موضوع حقیقت دارد، زیرا هر زمان با مشکلی روبه‌رو می‌شوم و تلاش می‌کنم که به ژرفای آن برسم، همواره نوعی جنبه اخلاقی را در عمق آن کشف می‌کنم.»

هاول تصریح می‌کند که: «این نکته به هیچ صورت حقیقت ندارد که سیاستمدار باید دروغ بگوید... لزوم دروغ‌گویی و دسیسه‌چینی برای سیاستمدار، سخنی است کاملاً بی‌اساس که از سوی کسانی که می‌خواهند، به هر دلیل، موجب دلسردی دیگران از علاقه‌مندی به امور اجتماعی بشوند، عنوان می‌شود و اشاعه می‌یابد.»

معنای این سخن آن نیست که سیاستمدار باید هر مطلب سیاسی را به هر کس بگوید، بلکه آن است که دروغ نگوید، همین، وی نه تنها پایبندی به اخلاق را لازمه سیاست می‌داند که آن را اساس موفقیت در این راه می‌شمارد و بر آن تائید می‌کند.

دومین کسی که با این دیدگاه پای به عرصه سیاست گذاشت و در این راه نیز کشته شد، اما اصول خود را زیرپا گذاشت، گاندی بود، که استقلال و اقتدار امروزین کشور هندوستان،

محصول مجاهدات او است.

موهنداس کر مجتد گاندی، که از طبقه برهمنان هندو تحصیل کرده انگلستان بود، برای مبارزه با استعمار تنها بر صداقت و اصل عدم خشونت تکیه کرد و با همین سلاح نیز موفق به کسب استقلال

هند گشت. وی که به دلیل مبارزات سیاسی درازمدت خود و تائید بر اصل اهیما (عدم خشونت) از طرف مردم هند به مهاتما (روح بزرگ) ملقب شده بود، هرگز حاضر نشد حتی در برابر دشمن متجاوز و استعمار پیر انگلیس از اصول اخلاقی خود دست بشوید و قواعد اخلاقی را با قواعد رایج در سیاست تاخت بزند و مبارزه خود را بر ضد تبعیض نژادی از آفریقای جنوبی آغاز کرد و در هند نیز آن را ادامه داد و حتی حاضر به تجزیه هندوستان و تشکیل دولت پاکستان شد، اما هرگز به زیرپا گذاشتن اصول اخلاقی خود تن نداد، او هیچ‌گاه هدف را توجیه‌گر وسیله نمی‌دانست و بر آن بود که هر وسیله‌ای باید خود، توجیه‌گر خویش باشد و می‌گفت: «در فلسفه زندگی من وسایل و هدف‌ها چیزهایی قابل تبدیل به یکدیگر هستند.» و در برابر کسانی که وسیله را وسیله می‌دانستند و بس، می‌گفت:

ممکن است تا لابی‌طلبی را در راه حل اول و توجیه راه حل دوم ارائه شود، از جمله آن که راستگویی در این شرایط موجب بی‌اعتباری مسئولین و تردید مردم در کارآمدی آنان و گسترش وحشت و ناامنی و گریز قاتل و... شود. حال آن که دروغ‌گویی باعث آرامش مردم می‌شود و قاتل نیز بالاخره دیر یا زود به دام می‌افتد

هاول تصریح می‌کند که: «این نکته به هیچ صورت حقیقت ندارد که سیاستمدار باید دروغ بگوید... لزوم دروغ‌گویی و دسیسه‌چینی برای سیاستمدار، سخنی است کاملاً بی‌اساس که از سوی کسانی که می‌خواهند، به هر دلیل، موجب دلسردی دیگران از علاقه‌مندی به امور اجتماعی بشوند، عنوان می‌شود و اشاعه می‌یابد

«من می‌گویم وسایل بالاخره همه چیز هستند و وسایل شما هرگونه باشد، هدف شما هم به همان گونه خواهد بود؛ دیواری نیست که وسایل را از هدف‌ها جدا سازد، بدیهی است که خالق، به ما توان آن را داده است که وسایل را زیر نظارت خود بگیریم (آن هم البته تا میزانی محدود). اما برای نظارت بر هدف‌ها امکانی نیست. تحقق هدف‌ها با وسایلی که برای وصول به آن‌ها به کار می‌رود، متناسب خواهد بود. این قضیه‌ای است که هیچ استثنا نمی‌پذیرد.»

گاندی در پایبندی به اصول چندان پیش‌رفت کمی محابا در برابر افراتیان هندو که از موضع حمایت‌گرانه‌اش در قبال مسلمانان انتقاد می‌کردند، ایستادگی کرد و در این راه به دست یکی از همان افراتیون به قتل رسید.

نلسون ماندلا نیز از این کسان بود. وی چون به مبارزه با نژادپرستی حاکم بر آفریقای جنوبی برخاست، از حقوق اجتماعی خود محروم گشت و چون از پای نشست، نزدیک سی سال را در زندان گذراند. اما پایداری او و همفکرانش ثمر داد و بالاخره نژادپرستی از آن خطه برافتاد. هنگامی که ماندلا به ریاست جمهوری کشورش رسیده اعلام کرد که جنایاتی را که در حق سیاه‌پوستان صورت گرفته نمی‌تواند فراموش کند، اما می‌تواند آن‌ها را ببخشد. ماندلا در طول حاکمیت خود پایبند اصول اخلاقی خود بود و پس از پایان دوران طبیعی ریاست جمهوری‌اش، به شکلی مسالمت‌آمیز از سیاست کناره گرفت و با خویشاوندی به فعالیت‌های اجتماعی ادامه داد.

از آن‌جا که جای دیگری درباره نسبت اخلاق و سیاست از دیدگاه امام خمینی بحث کرده‌ام، خوانندگان را به آن‌جا ارجاع می‌دهم. ۵۸.

طرح مجدد مسئله

خوب، به نظر می‌رسد که باید پذیرفت که اخلاق بنیاد سیاست است و این دیدگاه قابل دفاع‌تر است. همین‌جا این نکته را بیفزاییم که چنان نیست که همه مسلمانان این دیدگاه را پذیرفته باشند و یا کسانی که به جدایی اخلاق از

سیاست، باور دارند، از غیرمسلمانان هستند. نه، بلکه در میان مسلمانان نیز کسانی بوده و هستند که به گونه‌ای تفاوت و دوگانگی میان این دو قائل هستند. در هر صورت با قبول دیدگاه چهارم به سوال آغاز این فصل بازمی‌گردیم.

حال که اخلاق و سیاست از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند و مقامات دولتی مسلمان در عرصه سیاست نیز باید پایبند اخلاق باشند، آیا می‌توانند برای مصالح سیاسی به شهروندان خود دروغ بگویند؟ باز تأکید می‌کنیم که در این جا مقصود دروغی است که ظاهراً به نفع خود شهروندان است.

با توجه به بحث‌های گذشته، به نظر می‌رسد که پاسخ منفی باشد. چون که دروغ‌گویی رفتاری است، غیراخلاقی و نمی‌توان آن را پذیرفت، مگر آن که ضرورتی آن را اقتضا کند و در این جا مشخص نیست که ضرورت دروغ گفتن چیست. مقامات دولتی نمایندگان مردم هستند و در نتیجه نمی‌توانند به آنان دروغ بگویند، مگر آن که توافقی بر این مسئله صورت گرفته باشد که چنین توافقی هم نداریم.

با این همه اگر از نگاه مقامات بنگریم، به نظر می‌رسد که آنان برای چنین دروغ گفتنی دلایلی دارند.

دیدگاه مدافعان دروغ‌گویی

اگر بخواهیم از منظر دولت به این مسئله بنگریم، شاید به نظر دیگری دست پیدا کنیم. کسانی ممکن است بگویند همه حرف‌های گذشته درست است، با این همه حکومت کردن و برخورد از موضع بالا به مسائل متعدد، گاه دروغ‌گویی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. مسائل اجتماعی بسیاری هستند که با امنیت ملی، روابط خارجی، اقتصاد عمومی و سیاست منطقه‌ای ارتباط تنگاتنگی دارند و

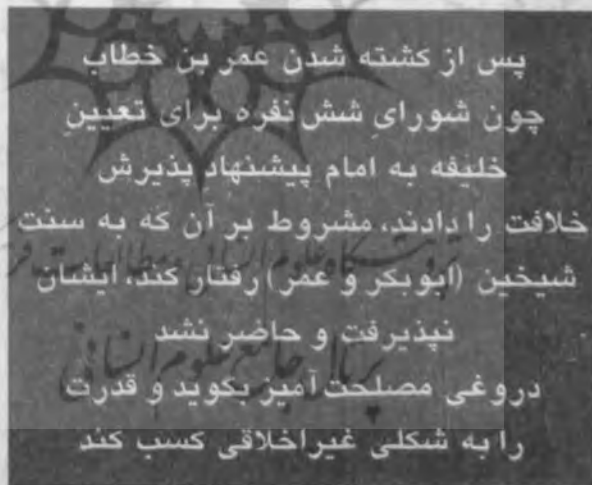
راستگویی درباره آن‌ها ممکن است به فاجعه بینجامد. پاره‌ای مسائل نیز در هر کشوری وجود دارد که باز راستگویی درباره آن‌ها، ممکن است باعث بی‌اعتمادی مردم به دولت، رواج ناامنی و از بین رفتن قبح اعمال غیراخلاقی و... شود. فرض کنید در کشوری پدیده اعتیاد رو به گسترش است. حال اگر دولت در برابر پرسش صریح خبرنگاران درباره رقم واقعی اعتیاد، دروغ نگوید و آمار واقعی آن را اعلام کند، تنها خاصیت این کار آن است که قبح اعتیاد از میان می‌رود، خانواده‌ها دچار وحشت می‌شوند و حتی ممکن

است مردم از مبارزه با آن نومید شوند و شاید اعتماد خود را به دولت نیز از دست بدهند. در صورتی که با ارائه ارقام دروغین، می‌تون از نتایج منفی فوق پرهیز کرد. و برای حل معضل اعتیاد، دست به اقدامات اساسی زد.

باز فرض کنید در سطح جوانان، مسائل خلاف اخلاقی رخ می‌دهد و در مدارس متوسطه مسائلی پیش می‌آید، فیلم‌های مبتذل رد و بدل می‌شود، میهمانی‌های مختلف و مصرف مشروبات الکلی و... حال اگر مطبوعات این مسائل را منتقل کنند، مسئولین مربوطه شایسته است که آن را تکذیب کنند و در این باره دروغ بگویند، در غیر این صورت، موجب نگرانی خانواده‌ها، از بین رفتن قبح فساد میان جوانان و بی‌اعتمادی بزرگ‌ترها به آنان و... می‌شود.

بدین ترتیب از آن جا که مسئولین به این گونه مسائل از منظر گسترده‌تری می‌نگرند و حقایق بسیاری را می‌دانند که شهروندان از آن‌ها بی‌خبر هستند، راستگویی آنان ممکن است مفاسدی دربر داشته باشد، حال آن که با دروغی، همه مسائل به خوشی فیصله می‌یابد، خلاصه کلام آن که گاه مصلحت اقتضا می‌کند که مسئولین دروغ بگویند.

در این جا از دروغ‌گویی دفاع نمی‌شود، اما سخن بر سر دفع افسد به فاسد است، گرچه دروغ



بد است، اما انتشار اخبار ناخوشایند و بی‌اعتمادی مردم و از بین رفتن قبح رفتارهای غیراخلاقی بدتر است. پس گرچه دروغ غیراخلاقی است، اما در این مسائل اجتناب‌ناپذیر است.

نقد این دیدگاه

اگر بخواهیم مفروضات دیدگاه مدافعان دروغ‌گویی برای مصالح سیاسی را به دست دهیم، حداقل به این چند اصل دست می‌یابیم:

- راستگویی، موجب وحشت و هراس عمومی می‌شود.

- راستگویی، باعث اشاعه فحشا می‌شود و قبح

راستگویی، گاه باعث

بی‌اعتمادی مردم به دولت

می‌شود و آنان را از همکاری

لازم بازمی‌دارد و از آن جا که

اعتماد مردم بزرگ‌ترین

سرمایه دولت است، پس

می‌توان - و حتی باید - آن را از

طریق دروغ‌گویی حفظ کرد

اعمال غیراخلاقی از این طریق از بین می‌رود.

- راستگویی، گاه باعث بی‌اعتمادی مردم به دولت می‌شود و آنان را از همکاری لازم بازمی‌دارد.

- راستگویی، در مواردی که مردم ظرفیت شنیدن حقیقت را ندارند، به زیان آن‌ها است و نتیجه خوشایندی ندارد.

- راستگویی، گاه برخلاف مصالح مهم‌تر است خوب، اینک این مفروضات را با ارائه مثال‌هایی، بررسی می‌کنیم.

یک: راستگویی، موجب وحشت و هراس عمومی می‌شود. لذا اگر در جایی انتشار خبری، موجب هراس و ناامنی شد، وظیفه دولت آن است که با تکذیب آن و دروغ‌گویی، آثار منفی این خبر را برطرف کند، چرا که ناامنی و وحشت عمومی، نه به سود دولت است و نه شهروندان. برای مثال قاتلی در شهر پیدا شده است و دختران و زنان را به شکل فجیعی به قتل می‌رساند. شایعات بسیاری درباره این قتل‌ها پخش شده است و هر کس به سهم خود بر این شایعات می‌افزاید. نتیجه این شایعات وحشت عمومی و نگرانی گسترده خانواده‌ها است. مسئولین نیز رده‌بایی از این قاتل به دست آورده و اجساد کشف کرده‌اند. حال، باید مسئولین اصل جنایات را تأیید کنند و بگویند با توجه به رده‌بایی به دست آمده، قاتل را به زودی دستگیر خواهند کرد، یا آن که برای مصالح عمومی دروغ بگویند و اصل شایعات را تکذیب کنند و آن را نتیجه القات دشمنان به شمار آورند. اگر راست بگویند، وحشت عمومی افزایش خواهد یافت و اگر دروغ بگویند، مردم آرام خواهند گرفت و مسئولین می‌توانند به پیگیری‌های خود برای یافتن قاتل ادامه دهند.

خوب، در این میان کدام راه حل معقول‌تر و پذیرفتنی‌تر است؟ ممکن است دلایلی بر ضد راه حل اول و توجیه راه حل دوم ارائه شود، از جمله آن که راستگویی در این شرایط موجب

**آخرین مرحله تاریخ،
مرحله سرمایه‌داری است که
در آن، شیوه تولید، جمعی و
مالکیت ابزار تولید،
خصوصی است. این تعارض
موجب پیدایش طبقه جدیدی
به نام «پرولتاریا» می‌شود
که عامل تولید است**

اعلام می‌کردند. بدین ترتیب در این مورد نیز راستگویی راه‌حل بهتری است و مسئله اشاعه فحشا و توجیهاتی از این دست، نمی‌تواند دروغگویی را موجه سازد.

سه: راستگویی، گاه باعث بی‌اعتمادی مردم به دولت می‌شود و آنان را از همکاری لازم بازمی‌دارد و از آن‌جا که اعتماد مردم بزرگ‌ترین سرمایه دولت است، پس می‌توان - و حتی باید - آن را از طریق دروغگویی حفظ کرد.

حال، این اصل را یا پدیده بیکاری محک بزنیم. فرض کنیم همان گزارشگر غیرمستول فوق، طی گزارشی دقیق از تعطیل شدن پیاپی کارخانه‌ها و بیکار شدن افراد گزارشی تهیه و آن را منتشر کند. در صورت تأیید این گزارش به وسیله مقامات مربوطه، مشکل بیکاری شدت می‌یابد و کارخانه‌های دیگر نیز به زودی تعطیل می‌شود و دیگر کسی در بخش تولید سرمایه‌گذاری نخواهد کرد و پدیده بیکاری همچنان رو به گسترش خواهد رفت. اما در صورت تکذیب این گزارش، همه مشکلات فوق حل می‌شود. لذا مقامات مربوطه وجود بیکاری را تکذیب می‌کنند و میزان آن را بسیار پایین‌تر از حد واقعی آن برآورد می‌نمایند. آنان به دلیل یا دلایل زیر چنین می‌کنند:

- دشمن از موقعیت پیش آمده سوءاستفاده نکند؛
- مردم ناامید نشوند؛
- بیکاری تشدید نگردد؛
- ضعف مدیریشان پوشیده بماند و ...

ای عزیز من! ته عیب آن به که پنهانی بود مسائل غیراخلاقی اگر هم در کشوری باشد، نیازی نیست که در صورت پرسش، مسئولین آن را از سیر تا بیاز بگویند. چرا که بیان این‌گونه مسائل موجب به رسمیت شناخته شدن آن می‌گردد و دیگران را به سوی آن برمی‌انگیزد. خوب، این اصل را درباره اعتیاد می‌سنجیم و درستی و نادرستی آن را محک می‌زنیم. فرض کنید پدیده اعتیاد در میان دانش‌آموزان به‌طور روزافزون در حال گسترش است و هر روز عده جدیدتر و کمال‌تری را به دام خود می‌کشد.

گزارشگری، طی گزارشی دقیق و مستند از این پدیده شوم پرده برمی‌دارد و مردم را از طریق مطبوعات از آن باخبر می‌سازد. در این گزارش آمده است که نوجوانان به سادگی به مواد مخدر دسترسی دارند و ...

بخش این خبر علاوه بر نگرانی و وحشت عمومی، موجب تشویق نوجوانان دیگر به مواد مخدر می‌شود. حال مسئولین یا باید این موج جدید استقبال از مواد مخدر را علاوه بر مشکلات قبلی بپذیرند و یا آن که با دروغی مصلحت‌آمیز، غائله را فیصله دهند. آنان فرض کنیم شق دوم را برمی‌گزینند و طی بیانیه‌ای تند، گزارش غیردقیق و غیرمستند آن گزارشگر غیرمستول را

**چنین آموزه‌های فرصت
تاریخی بی‌تظیری به دست
آورد تا در گستره جغرافیایی
وسیع، یعنی اروپای شرقی
و برای مدتی طولانی، یعنی
دو نسل، خود را محک بزنند و
عدم حقانیت خود را اثبات کند**

نقد و اصل خبر را دروغ و زاده توهم او معرفی می‌کنند. بدین ترتیب غائله فیصله می‌یابد. اما اگر چنین کنند، واقعیت اعتیاد نه تنها حل نمی‌شود که همچنان به صورت روزافزون گسترش می‌یابد و مردم ادعای مسئولین را با مشاهدات خود می‌سنجند و به دروغ بودن آن ادعا - نه آن گزارش - پی می‌برند و در نتیجه اعتماد خود را به مسئولین از دست می‌دهند. در صورتی که اگر مسئولین آن گزارش را تأیید و دست کمک به سوی مردم دراز می‌کردند، مسئله صورت دیگری به خود می‌گرفت و مردم با هشجاری فرزندان خود را کنترل می‌کردند، بیشتر احساس مسئولیت می‌نمودند و آمادگی خود را برای رفع این مصیبت

بی‌اعتباری مسئولین و تردید مردم در کارآمدی آنان و گسترش وحشت و ناامنی و گریز قاتل و ... شود. حال آن که دروغگویی باعث آرامش مردم می‌شود و قاتل نیز بالاخره دیر یا زود به دام می‌افتد.

اما باید سود و زیان هر دو شیوه را سنجید. اگر راست بگوییم، احتمال دارد که مردم درباره کارآمدی ما تردید کنند؛ اما از آن‌جا که این مسئله به آنان نیز مربوط می‌شود، همگی دست همکاری به سوی ما دراز خواهند کرد و قاتل فرضی نیز زودتر به دام خواهد افتاد و در نتیجه مردم متوجه می‌شوند که می‌توانند به مسئولین خود اعتماد کنند. نیز پایبندی خود را به اخلاق و صداقت خود را نشان داده‌ایم و از همه این‌ها گذشته برای آینده و در صورت نیاز همچنان اگر خواستیم می‌توانیم دروغ بگوییم و به دلیل آن که بیشتر صداقت ما ثابت شده است، کمتر کسی در دروغ ما تردید خواهد کرد.

حال اگر دروغ بگوییم، ارزیابی نتایج آن دشوار می‌شود. ممکن است برای یکی دو روز وحشت عمومی فروکش کند، اما قتل‌های جدید، آن را بیشتر خواهد کرد. از سوی دیگر دروغ ما از طریق مشاهدات و مسموعات روزافزون مردم، فاش خواهد شد و مردم نه تنها متوجه می‌شوند که دروغ گفته‌ایم، بلکه اعتماد خود را به کارآمدی و صداقت ما از دست خواهند داد. از این‌ها گذشته برای به دام انداختن قاتل نیز کاری نخواهند کرد، چون سرنخی از او ندارند. ضمناً ما نمی‌توانیم به اتکای ردپایی که از قاتل به دست آورده‌ایم، محاسبه کنیم که او کی به دام خواهد افتاد و تا آن زمان چند قربانی دیگر خواهد گرفت.

اگر همه سود و زیان این دو راه‌حل با یکدیگر سنجیده شود، بی‌گمان راه نخست پذیرفتنی‌تر به نظر خواهد رسید از این رو دولت‌هایی که به این واقعیت رسیده‌اند، به هنگام بروز چنین جنایاتی، بلافاصله خود مسئولین از طریق رسانه‌های جمعی، مردم را در جریان اصل جنایت قرار می‌دهند و اگر نشانه‌ای از قاتل داشته باشند نیز آن را بیان می‌کنند تا با همکاری مردم، جانی به دام افتد و ریشه جنایت خشکیده شود. این شیوه در درازمدت هم امنیت و اعتماد مردم را در پی خواهد داشت و هم کارایی مسئولین را.

بنابراین وحشت و ناامنی، توجیه مناسبی برای دروغگویی به شهروندان نیست. دو: راستگویی، باعث اشاعه فحشا می‌شود و قبح اعمال غیراخلاقی از این طریق از بین می‌رود. همه واقعیت‌ها را نمی‌توان گفت. به گفته حافظ:

دی عزیز ی گفت حافظ می‌خورد پنهان شراب